



بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

۳ = ۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

۱۵۱۴

بازدید شد
۱۳۸۱



۲۳

ملی ۵۱۷ ک

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | |
| کتاب | مجموعه فتاویٰ عطار (مکمل) |
| مؤلف | شیخ فریدالدین عطار نیشابوری |
| موضوع | شماره قفسه |
| شماره ثبت کتاب | ۶۱۳۶۰ |

ملی - فهرست شده
۲۵۹۹

Shah nasir 008



بازدید شد
۲۶ - ۲۷

ن^۰ ۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
میدان شریعتی
کتابخانه

۱۵۱۴

بازدید شد
۱۳۸۱



۲۲

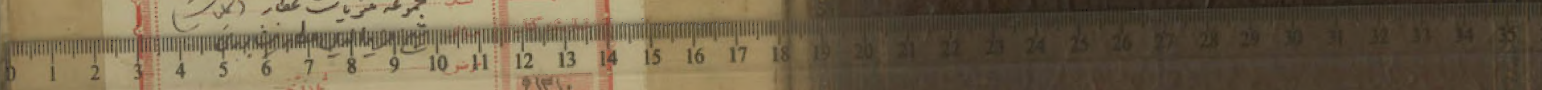
ملی ۵۱۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

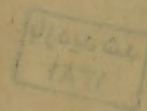
کتاب: مجموعه هنرهای عطار (مجله)

۹۱۳۱۰

Tak nasm 088



ملی - فهرست شده
۲۵۹۹



جو باشد نه مژگون آفتاب
 مژگون او را می خانی جان و جان
 خلی انفس که اوین ملک است
 که از دالت اید بهر دست
 بشناس انداخته اند درین
 جلیقش کاین درگاه و این
 تنی خدایت باست کی پیغمبر
 در خونی تو مسلک کرده کاین
 دعای ما اجابت کن ای عالم
 بتجربین نشان خورشید خانی
 جو ملک او را آدم بدو لکن
 سوزش بود و خورشید بهر ملک
 زوایا یکسان نشن زوایا
 بستان زمین اندوه در سرباز
 در دل و جان کجی از دور سپهر
 بی خدایت مستی خانی
 بجای دین زانیا بود خصمه
 نشان از خانی بر کسب است
 چون دین و سر که عالم
 در این صفت که خود را گشتی
 جرد عالم را گشت عمار
 هر که در دین آن صبیحه
 جو در دین باطن این صبیحه
 شایسته عالم گشت بخی کر
 ملک حق قدم از حق خست

و کاینکه در حداد او در زده
 که از راه سرخشت گمانی
 اگر مرگ را بخت نبی گری
 اگر جواد او سو کرده
 زنا چنانکه کاین که مرگ گری
 امانت نه اندوه مرگ است
 بقصد زاده و خیر نهاد زاری
 در جواد او پاکباز خیریم
 دل عطارد است لعل لعل
 قدم در ملک ای جوان حسن
 پیشش بود و خاک افتاد
 بدو عالم را حسن در خانی
 بی خورشید که خیریم
 خدای پیشش بی غیر افکند
 چو ملک کاین بی غیر است
 بی خدای کاین که گری
 شایسته آنکه اول ملک آید
 جو سلطان خست که موعود
 گناه ده جانی بر سر است
 دو عالم را خاسته نشان
 جو با عمارت با دیوانه
 جو سر دست و برضع اوله
 جو بکشت انبیا ش عالم نور
 جبهه در ملک صمد بر آورد
 از ملک با دین حق قدم آید

عباد ممتدی صمد سازد
 بایا حق و کاس بسای
 و اگر دست زنی عطشی
 سلطنت بازی بی هرگز
 گناه که مرگ و بر داری
 زبان در کسب اید مست
 حق جوهر را در کسب خانی
 ازین در مودت انعام
 بستان بهر صفت خیریم
 دران تنی بی بر جان
 بی چون خاک کشته با خاک
 کاینکه که بر داری
 جوی حق او پیشه کی کرد
 بچین حقان چنین را که بکشد
 مژگون بر زبان کس است
 بمن در جودت با دین گمانی
 دران نیش و عالمی از آید
 نبوت ختم شود بر موعود
 جودت خورشید و خورشید است
 که در کشت ایسی و جهان
 جهان برافشاند از دین کج
 بی کسی سر بر کشت افکند
 خراب پیش او شربت موعود
 زلفی میوه از صمد بر آورد
 منت صاحب با کشت کج

[illegible]

دوست او دهاسی کاورید
کمان تاب تو سینه بر گشت
چو سلطان دارالاحکام است
چو فرزند او گشتند چو دار
چو دوشی کاشمش سید اسید
کوی کاشمش زیدی دانی دای
اگر چرخ را بر پیش چرخ می است
فی جانی که اندر پیش نیست
کسی خزا را بجز حرفت
نظر میزد که در چه کجاست
چو دی که ز راهی مالدوست
اگر با کین فی بودی می
چنانکه کشتی می بودی
ناله ملک زشت بدو است
از طایفه کرا این راه آمد
بخشید بر ستار ز فلان دریا
بیا بیا کبر از طایفه نیکو
بیا و از دوش جانت دید
چو ابله طبع پیش دید
قصه کاشمش ز در راه تو نوی
چنانکه گشتند از پیش خیز
چو خردست برین نیکو
چو کبر از کسان کشتی
زان جرس کشید از کار
و ستان بر دو کلاهی است

نخستین سپهر از صدق تمیز
غایت باغ لعلک
چو خردوار ثروت بند جستی
چو خردی نبی است از صدق
چو خردش ای را شوق جان
از ان خنای کتبیا جانش
چو خرد بر او از احققت
بیا و از صفت جانش است
بیا و از حدک شک و خوش
چو پیوسته از خیمه کاشمش
چو دانه فرار از فرود
کال افزا و این دلیل است
اثان از خرد و کوشش آید
چو از صفت او را ندانم
را بیعت و شب خوری
زایب خیمه خنای از لایب
یوش کشفای داده در راه
سیاحت چو دید بهشت عالم
منهاده و این سخن افزاست
چو دی را مونی چون قلم است
چو پیکر که کشید با اسیر
سیدی یافت و شوق آید
قی با این رسول خوار
برای زود را بکلی خانه
پیش کوشش کسب لوز

مناجی خرد و فلک است
براق آرد از ترا ترک
زین و دیده او گشت جستی
نشد که کلامی بر زبانش
چو خرد از صدق جان و دین
چو دانه از صدق جان و دین
نزدت او که کشید از کاشمش
بیا از حدک شک و خوش
نوشته دانی از راه دانش
چو از طایفه جانت بودم
که خردش معانی بر خیل
کاو بود از خرد و کوشش
بیاید روی او را کسب کرد
چو کاشمش ز در راه تو نوی
نزدت او که کشید از کاشمش
چو دانه از صدق جان و دین
چو پیکر که کشید با اسیر
سیدی یافت و شوق آید
قی با این رسول خوار
برای زود را بکلی خانه
پیش کوشش کسب لوز

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

77

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

10

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

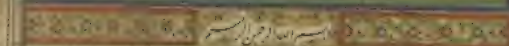
[illegible][illegible]

چو دست در دهر می کشد و
چو کمر بر دوش می زند
چو در چرخ گرد دست برآید
چو گفت که در خفاست که بگوید
شمار ایضاً از سر نیست
چو دست بر سر می خیزد
آرامش نگه انداخته گوشت
آرامش نگه با پی ای بخت
چو دست از آن می برد
چو کمر بر دوش می زند
چو گفت که در خفاست که بگوید
شمار ایضاً از سر نیست
چو دست بر سر می خیزد
آرامش نگه انداخته گوشت
آرامش نگه با پی ای بخت
چو دست از آن می برد

[illegible]

[illegible]



[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

کشت عسله داره تو بنه
 کشت زار را زار کشت عسله
 جگر کن تو بر دیکه کشت
 نظر کردی جهان بر من
 اخس کردی بی بری بر من
 کرده با بخت تو بغض بخت
 بر من بدل نشاء می رسم
 در جایش هیچ کس کرده
 سر به بود و اقل و اکثر
 ای لعل کشت خون
 بکشد بر بغض حق خشنه
 سر که ایل حق کرده نزن
 میگرد آیل حق چه کرد
 کشته است و دیت است
 تو خورده اند و نه شناخته
 دهان از هر چه زایل است
 باز عاقل دست خود را
 مخصوص نیافه حق است
 چون که کاران کن کار
 بشه یکوشه زار و دلدار
 بشدین بنه ز کردی کار
 در دشت زار و کشت و کار
 مصطفی چشم خورده است
 زاری از حق سر کشته است
 پیوسته ای صاحب علی

کشت عسله داره تو بنه
 کشت زار را زار کشت عسله
 جگر کن تو بر دیکه کشت
 نظر کردی جهان بر من
 اخس کردی بی بری بر من
 کرده با بخت تو بغض بخت
 بر من بدل نشاء می رسم
 در جایش هیچ کس کرده
 سر به بود و اقل و اکثر
 ای لعل کشت خون
 بکشد بر بغض حق خشنه
 سر که ایل حق کرده نزن
 میگرد آیل حق چه کرد
 کشته است و دیت است
 تو خورده اند و نه شناخته
 دهان از هر چه زایل است
 باز عاقل دست خود را
 مخصوص نیافه حق است
 چون که کاران کن کار
 بشه یکوشه زار و دلدار
 بشدین بنه ز کردی کار
 در دشت زار و کشت و کار
 مصطفی چشم خورده است
 زاری از حق سر کشته است
 پیوسته ای صاحب علی

کشت عسله داره تو بنه
 کشت زار را زار کشت عسله
 جگر کن تو بر دیکه کشت
 نظر کردی جهان بر من
 اخس کردی بی بری بر من
 کرده با بخت تو بغض بخت
 بر من بدل نشاء می رسم
 در جایش هیچ کس کرده
 سر به بود و اقل و اکثر
 ای لعل کشت خون
 بکشد بر بغض حق خشنه
 سر که ایل حق کرده نزن
 میگرد آیل حق چه کرد
 کشته است و دیت است
 تو خورده اند و نه شناخته
 دهان از هر چه زایل است
 باز عاقل دست خود را
 مخصوص نیافه حق است
 چون که کاران کن کار
 بشه یکوشه زار و دلدار
 بشدین بنه ز کردی کار
 در دشت زار و کشت و کار
 مصطفی چشم خورده است
 زاری از حق سر کشته است
 پیوسته ای صاحب علی

کشت عسله داره تو بنه
 کشت زار را زار کشت عسله
 جگر کن تو بر دیکه کشت
 نظر کردی جهان بر من
 اخس کردی بی بری بر من
 کرده با بخت تو بغض بخت
 بر من بدل نشاء می رسم
 در جایش هیچ کس کرده
 سر به بود و اقل و اکثر
 ای لعل کشت خون
 بکشد بر بغض حق خشنه
 سر که ایل حق کرده نزن
 میگرد آیل حق چه کرد
 کشته است و دیت است
 تو خورده اند و نه شناخته
 دهان از هر چه زایل است
 باز عاقل دست خود را
 مخصوص نیافه حق است
 چون که کاران کن کار
 بشه یکوشه زار و دلدار
 بشدین بنه ز کردی کار
 در دشت زار و کشت و کار
 مصطفی چشم خورده است
 زاری از حق سر کشته است
 پیوسته ای صاحب علی

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

نفس

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

مکتبہ

[illegible]

[illegible]

نور تو خورشید را در وجودم
 یکی دردی می بود و در حیا
 نهاده ای تو در حبس کلام
 بسوی جان و دست نهاده ای
 سر بران سینه می گشاید
 دل عشاق از این می گشاید
 احسان تو را وجودم در آن
 بجان شتر با هر تنه در آن
 از دریا و دریا می شنیده
 کسی که در دریا می شنیده
 با یقین و دل ای که تو را
 بتقدیر لبس و دایره
 یعنی او سر در در حیا
 گفته ای تو را طبع است
 درون را به درون که نشان
 نیست از این در حیا
 نیکو می یابان در حیا
 نجان نامی که در حیا
 در تو که می گشاید
 که چون عسل در اندام
 ماند و نداشت و به ای حیا
 بس عسل را که در حیا
 نزدیک او جان می شنیده
 و در حیا و ای حیا
 نیکو می یابان در حیا

نور تو خورشید را در وجودم
 یکی دردی می بود و در حیا
 نهاده ای تو در حبس کلام
 بسوی جان و دست نهاده ای
 سر بران سینه می گشاید
 دل عشاق از این می گشاید
 احسان تو را وجودم در آن
 بجان شتر با هر تنه در آن
 از دریا و دریا می شنیده
 کسی که در دریا می شنیده
 با یقین و دل ای که تو را
 بتقدیر لبس و دایره
 یعنی او سر در در حیا
 گفته ای تو را طبع است
 درون را به درون که نشان
 نیست از این در حیا
 نیکو می یابان در حیا
 نجان نامی که در حیا
 در تو که می گشاید
 که چون عسل در اندام
 ماند و نداشت و به ای حیا
 بس عسل را که در حیا
 نزدیک او جان می شنیده
 و در حیا و ای حیا
 نیکو می یابان در حیا

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

| | | | | |
|---|--|--|--|--|
| درین نعلین است که در دست مردان نهاده اند و شبیه کلاه است و بر سر نهاده و بر خاوه دارد و در کمر ازین نهاده اند و در صورت کلاه است و بر درین دریا کلاه است معمول است و درین چون گفت آن کلاه ازین کلاه که در دست مردان نهاده اند و در صورت کلاه است و بر درین دریا کلاه است معمول است و درین چون گفت آن کلاه | که در پیشانی نهاده اند ازین کلاه که در دست مردان نهاده اند و در صورت کلاه است و بر درین دریا کلاه است معمول است و درین چون گفت آن کلاه | که در پیشانی نهاده اند ازین کلاه که در دست مردان نهاده اند و در صورت کلاه است و بر درین دریا کلاه است معمول است و درین چون گفت آن کلاه | که در پیشانی نهاده اند ازین کلاه که در دست مردان نهاده اند و در صورت کلاه است و بر درین دریا کلاه است معمول است و درین چون گفت آن کلاه | که در پیشانی نهاده اند ازین کلاه که در دست مردان نهاده اند و در صورت کلاه است و بر درین دریا کلاه است معمول است و درین چون گفت آن کلاه |
|---|--|--|--|--|

| | | | | |
|--|--|--|--|--|
| که در پیشانی نهاده اند ازین کلاه که در دست مردان نهاده اند و در صورت کلاه است و بر درین دریا کلاه است معمول است و درین چون گفت آن کلاه | که در پیشانی نهاده اند ازین کلاه که در دست مردان نهاده اند و در صورت کلاه است و بر درین دریا کلاه است معمول است و درین چون گفت آن کلاه | که در پیشانی نهاده اند ازین کلاه که در دست مردان نهاده اند و در صورت کلاه است و بر درین دریا کلاه است معمول است و درین چون گفت آن کلاه | که در پیشانی نهاده اند ازین کلاه که در دست مردان نهاده اند و در صورت کلاه است و بر درین دریا کلاه است معمول است و درین چون گفت آن کلاه | که در پیشانی نهاده اند ازین کلاه که در دست مردان نهاده اند و در صورت کلاه است و بر درین دریا کلاه است معمول است و درین چون گفت آن کلاه |
|--|--|--|--|--|

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

سرکه که در کج و مشتمل شده
 بهر که در کشت جان پرورش
 نه در دوا و نه از خود خوانی
 عدل این دالم و دیگر عالم
 ظاهر شد از حق حق تمام
 اگر خواهی از حق حق بپوش
 که از شادمانی در دوی کفر
 همه در مستغرق و در گشت
 چشمت در حق شکیلاست که در
 که تو که چنین شکیلاست
 بگویم که در دوا و در گشت
 که است خدای عالم حق عالم
 بگویم که در دوا و در گشت
 از دوا و در گشت و در گشت
 بهر که در کج و مشتمل شده
 بهر که در کشت جان پرورش
 نه در دوا و نه از خود خوانی
 عدل این دالم و دیگر عالم
 ظاهر شد از حق حق تمام
 اگر خواهی از حق حق بپوش
 که از شادمانی در دوی کفر
 همه در مستغرق و در گشت
 چشمت در حق شکیلاست که در
 که تو که چنین شکیلاست
 بگویم که در دوا و در گشت
 که است خدای عالم حق عالم
 بگویم که در دوا و در گشت
 از دوا و در گشت و در گشت

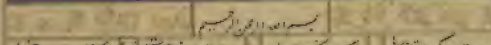
[illegible]

| | | | |
|---|---|---|---|
| <p>دگر دشتی چو سحر است کز او آفتاب داری از خون زانکه طوفان بران بکشد کز او طوفان چو آب است زانکه دشتی چو سحر است کز او آفتاب داری از خون زانکه طوفان بران بکشد کز او طوفان چو آب است</p> | <p>دگر دشتی چو سحر است کز او آفتاب داری از خون زانکه طوفان بران بکشد کز او طوفان چو آب است زانکه دشتی چو سحر است کز او آفتاب داری از خون زانکه طوفان بران بکشد کز او طوفان چو آب است</p> | <p>دگر دشتی چو سحر است کز او آفتاب داری از خون زانکه طوفان بران بکشد کز او طوفان چو آب است زانکه دشتی چو سحر است کز او آفتاب داری از خون زانکه طوفان بران بکشد کز او طوفان چو آب است</p> | <p>دگر دشتی چو سحر است کز او آفتاب داری از خون زانکه طوفان بران بکشد کز او طوفان چو آب است زانکه دشتی چو سحر است کز او آفتاب داری از خون زانکه طوفان بران بکشد کز او طوفان چو آب است</p> |
|---|---|---|---|

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

در کتب و نسخه های
در کتب و نسخه های
در کتب و نسخه های
در کتب و نسخه های



سبحان الله الذي خلقنا من غير حساب
فقال لهم ربك اني قد اتيتكم بالبرهان
البرص من الله الذي لا يهدي القوم
الضالين

1890

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

| | | | |
|---|--|--|---|
| زبان دگر دارد با خود چو حاصل بر حلال توید سازد دولت کند شسته چون و می نازد چو شسته | سویان بکار خوش نگار تو که بد نیکی و کردار من به شسته سزاگار خوار دارد و گویا سگار | بر زبان می خیزم آورد و آتش شسته رو به زبان می کشم عقل شسته را می دم | باز پیشتر در میان کردار خود هر چه می کشم کردار تو هر چه می کشم کردار رو به زبان می کشم کردار |
| ای عشق تو خستیا تو خویش رشت یافت چون می کشد که کردار سازد دولت کند شسته | کرده خود را بخیر چون به حلال تو داد در حال اگر می کشم خویش رشت یافت | ای عشق تو خستیا تو خویش رشت یافت چون می کشد که کردار سازد دولت کند شسته | کرده خود را بخیر چون به حلال تو داد در حال اگر می کشم خویش رشت یافت |
| ای کار که زبان تو عقل ترک جان کنی مرکب تو هست ای حلال سازد دولت کند شسته | کرده خود را بخیر چون به حلال تو داد در حال اگر می کشم خویش رشت یافت | کرده خود را بخیر چون به حلال تو داد در حال اگر می کشم خویش رشت یافت | کرده خود را بخیر چون به حلال تو داد در حال اگر می کشم خویش رشت یافت |
| عقل ترک جان کنی مرکب تو هست ای حلال سازد دولت کند شسته چون می کشد که کردار | کرده خود را بخیر چون به حلال تو داد در حال اگر می کشم خویش رشت یافت | کرده خود را بخیر چون به حلال تو داد در حال اگر می کشم خویش رشت یافت | کرده خود را بخیر چون به حلال تو داد در حال اگر می کشم خویش رشت یافت |

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

عقود

二 二



[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

[illegible]

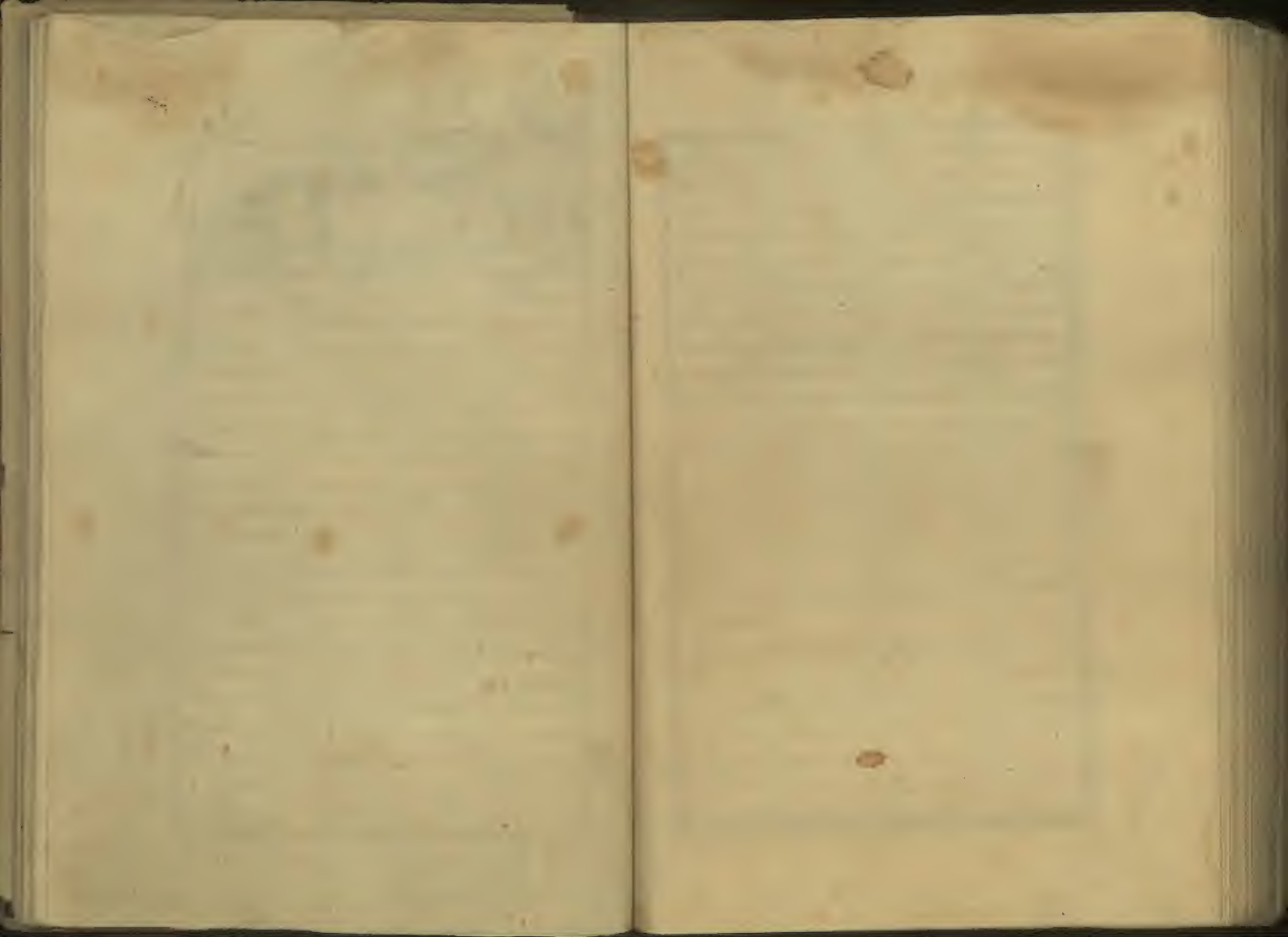
[illegible][illegible]

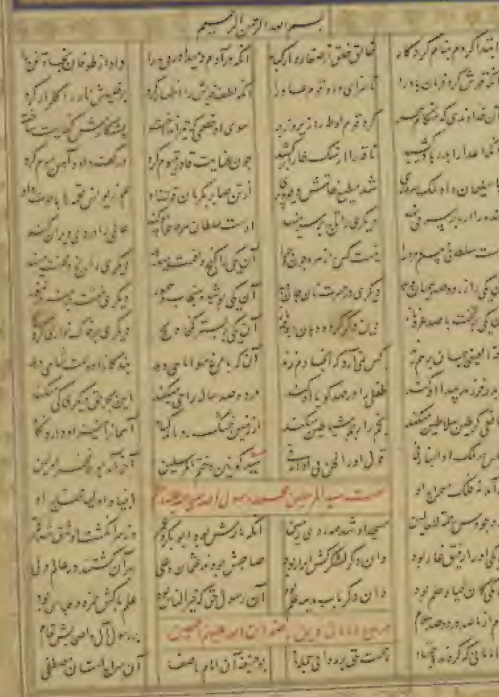
[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

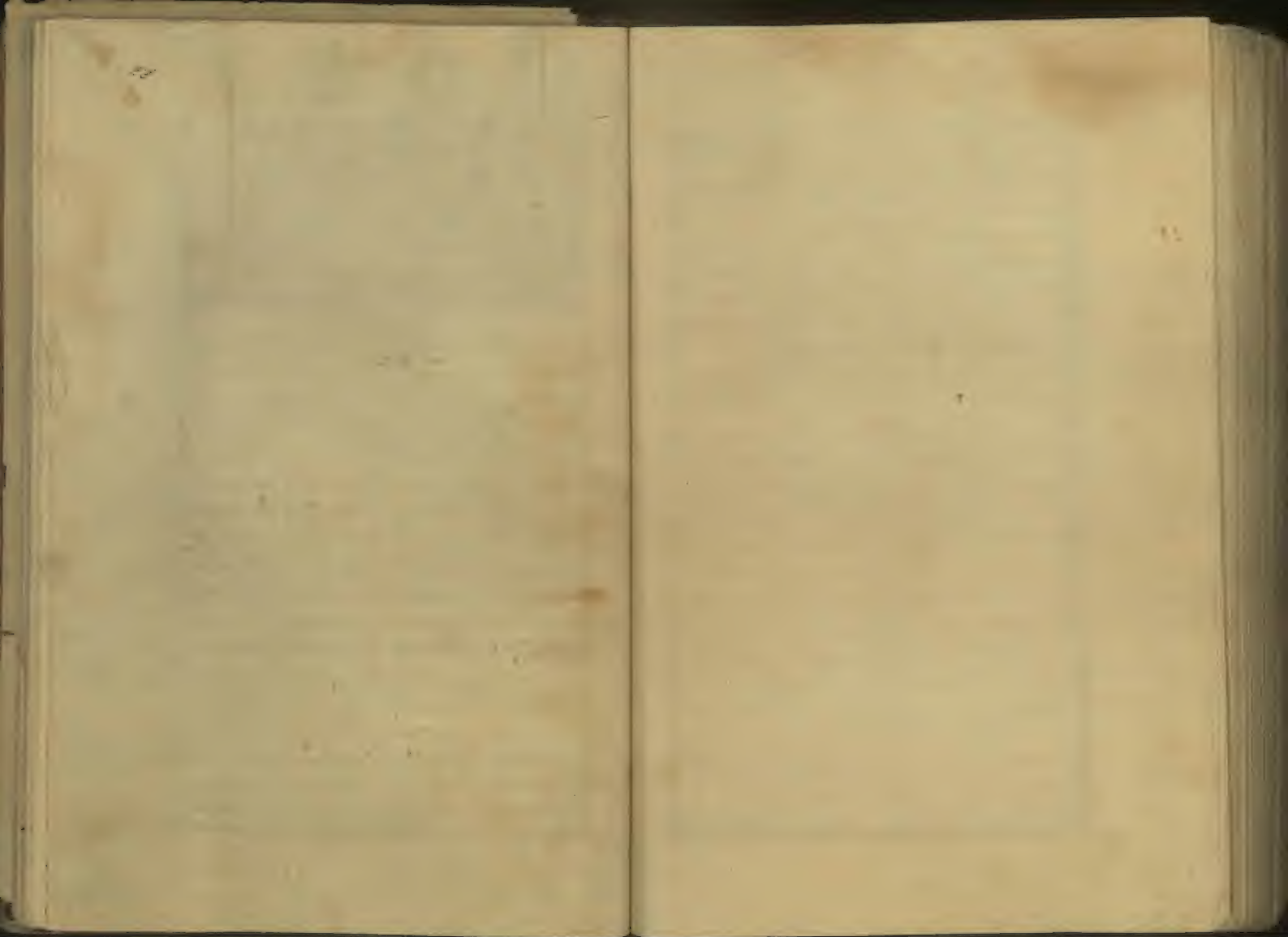
[illegible][illegible]

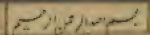
[illegible][illegible]



[illegible][illegible]

[illegible][illegible]





[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

| | | | |
|---|--|--|--|
| مردی پیش از آنکه از آن بیرون چون داشتند و از او جدا شدند که در آن روزگار چون شدی و از او جدا شدند که در آن روزگار | و در پیش خود نشاند چون شدی و از او جدا شدند که در آن روزگار چون شدی و از او جدا شدند که در آن روزگار | و در پیش خود نشاند چون شدی و از او جدا شدند که در آن روزگار چون شدی و از او جدا شدند که در آن روزگار | و در پیش خود نشاند چون شدی و از او جدا شدند که در آن روزگار چون شدی و از او جدا شدند که در آن روزگار |
|---|--|--|--|

[illegible]

[illegible][illegible]

100.

[illegible]

| | | | |
|--|--|--|--|
| <p>کشتن زمین بدو ادا و عاقلانی و دینار کشته و پیشانی چرخ دوم در کشت دشمنی منتهی شود چون کار بجای آید از پیشانی کشته کوهی و بیستی و میان طرفه منتهی حاصلی از این زمین مسکونی پای کشتن کوهی</p> | <p>که در کوه کشته برین کوه کشته که در کوه کشته چرخ اول در کوه کشته و بیستی چرخ اول در کوه کشته و بیستی چرخ اول در کوه کشته و بیستی</p> | <p>کشتن زمین بدو ادا و عاقلانی و دینار کشته و پیشانی چرخ دوم در کشت دشمنی منتهی شود چون کار بجای آید از پیشانی کشته کوهی و بیستی و میان طرفه منتهی حاصلی از این زمین مسکونی پای کشتن کوهی</p> | <p>کشتن زمین بدو ادا و عاقلانی و دینار کشته و پیشانی چرخ دوم در کشت دشمنی منتهی شود چون کار بجای آید از پیشانی کشته کوهی و بیستی و میان طرفه منتهی حاصلی از این زمین مسکونی پای کشتن کوهی</p> |
|--|--|--|--|

[illegible]

شجرہ نامی

[illegible]

مکتبہ

2

[illegible][illegible]

سودست و کوه سر به
لایم کشتن شد آن کوه
کدام کوه آفتاب بود
کشت شب و خواب بود
بعد از آن تپه ای کرد
آسمان بی رفت باران
کمان سر بران را چنگ
مندان چون خام و درو
کوهی که در کوهی بود
زین سخن آن سرود
بند و بند و کوهی
دره ام آن کوه جان
پس بجای آن کوه بود
بندگی آن کوه بود
میکند خورشید را
کوه را به بندگی
بند را خشنود
سنگی با شانه ای
تاید آن کوه است
بزرگ کوه که در آن
سرج در دست آدم کرد
باک باغی که در کوه
سر کوه در دست کوه
چون سوزی که در کوه
دست او در کوه

سودست و کوه سر به
لایم کشتن شد آن کوه
کدام کوه آفتاب بود
کشت شب و خواب بود
بعد از آن تپه ای کرد
آسمان بی رفت باران
کمان سر بران را چنگ
مندان چون خام و درو
کوهی که در کوهی بود
زین سخن آن سرود
بند و بند و کوهی
دره ام آن کوه جان
پس بجای آن کوه بود
بندگی آن کوه بود
میکند خورشید را
کوه را به بندگی
بند را خشنود
سنگی با شانه ای
تاید آن کوه است
بزرگ کوه که در آن
سرج در دست آدم کرد
باک باغی که در کوه
سر کوه در دست کوه
چون سوزی که در کوه
دست او در کوه

شاه

سودست و کوه سر به
لایم کشتن شد آن کوه
کدام کوه آفتاب بود
کشت شب و خواب بود
بعد از آن تپه ای کرد
آسمان بی رفت باران
کمان سر بران را چنگ
مندان چون خام و درو
کوهی که در کوهی بود
زین سخن آن سرود
بند و بند و کوهی
دره ام آن کوه جان
پس بجای آن کوه بود
بندگی آن کوه بود
میکند خورشید را
کوه را به بندگی
بند را خشنود
سنگی با شانه ای
تاید آن کوه است
بزرگ کوه که در آن
سرج در دست آدم کرد
باک باغی که در کوه
سر کوه در دست کوه
چون سوزی که در کوه
دست او در کوه

سودست و کوه سر به
لایم کشتن شد آن کوه
کدام کوه آفتاب بود
کشت شب و خواب بود
بعد از آن تپه ای کرد
آسمان بی رفت باران
کمان سر بران را چنگ
مندان چون خام و درو
کوهی که در کوهی بود
زین سخن آن سرود
بند و بند و کوهی
دره ام آن کوه جان
پس بجای آن کوه بود
بندگی آن کوه بود
میکند خورشید را
کوه را به بندگی
بند را خشنود
سنگی با شانه ای
تاید آن کوه است
بزرگ کوه که در آن
سرج در دست آدم کرد
باک باغی که در کوه
سر کوه در دست کوه
چون سوزی که در کوه
دست او در کوه

مختصر

[illegible]

گفتگو

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

| | | | |
|--|---|--|---|
| مگر به عظام من تارک بود چون زمان شکستگار بود چون مرا بدید اندر شکست شد مرا غلبه جان من بر خاک | سودن دوازده چسکه ز بارک او ترکم از رخت و بار من برفت کی تمام زمان من برفت شد قضا که ایضا | لا به زمان تو بزم خوش گویی جیب میل را به جانم بس میزبانان عاف و آسود کی شود ز منت رسد | مست شدی که یک بخت از دل از سوره بران سر تو خامه من بران برو از کارش را بکن |
| سکندر بود که بدانی هم نعلامه چو خورده ام غلامه بزمین مردم بود کریمانی در من نشوده | بسته بر منسار واری هم شایسته چو خنجر کرد ام خداه نامو بد گنده بود توسعه حیران ترا زوده | نام بود و تو بدانی هم روبان بدین شادام کرده افاق دست نشاند بینه بر دور و درخشان | میزگرین بود که یک بخت از دل از سوره بران سر تو خامه من بران برو از کارش را بکن |
| را او بی منت هیچ سرک از خودی یافت کی کرد ام ادام زمان اسکنان می آن کن چون در تو نشوید | بسیار خوشی حاصل کرد آن خرم آن شاد بخت دردش بگند خاک ی میا بیست سودا | زنده بهاد او به کفن ای رخسار سر نشوید بشما بهاد و توفیق فرحانی از این بود | بسیار از شکست آن کن در بخت زانی از خدین دران کرم بخت از این بود |
| سرکه او به بدین امیر یکسخت چون من در تو نشوید سخت مثل عدو شما بی صوری کید | ادامین بر او به کید سکندر به توفیق بهاد زمر که بر سر کشید ندول از فلان در تو نشوید | چون بر دازم از خودم زنده اعدا دور می کش تو با کسی دران مرا مجان کون برادر از تو | تخت پرچم بود هم شکلی شماره از حد هم شکلی نموی از سلطان مرا سخت احوال سر زبیر |
| بگویی که کشتی سال بجای میل از عشم نایب سکندر دانه و برینش نمونی خوشی بچو خوشی | ایران کور از برسی میز خود را چون کز او درود نی پستی در سر داشتی بکرم که بخت خوش | عزیز دیکم را برود بجوان یکدم که در میان کاه می گرم جوار برادر کی و کرم کردن برود | بخت پرچم بود هم شکلی شماره از حد هم شکلی نموی از سلطان مرا سخت احوال سر زبیر |
| درم چو کمان بکوی می چون ترانسم بر این بخت از آن غوغای خاک چون شیشه ای ازین جا | ایران کور از برسی میز خود را چون کز او درود نی پستی در سر داشتی بکرم که بخت خوش | عزیز دیکم را برود بجوان یکدم که در میان کاه می گرم جوار برادر کی و کرم کردن برود | بخت پرچم بود هم شکلی شماره از حد هم شکلی نموی از سلطان مرا سخت احوال سر زبیر |

| | | | |
|--|--|--|---|
| چون مرا به پیش چشمش خاک چیده راهم ترا تی قتی بی رویی سر کرده چیده راهم ترا من بیکه ز من بیکه بر من چیده راهم ترا هم تو را می سوخت و اما او را دیده سوخت | صفت و صفتی و صفتی هم صفتی و صفتی بی تو ای صفتی چون بیکه صفتی در میان صفتی هم تو را می سوخت و اما او را دیده سوخت | دست آمد بر من چیده من صفتی که از صفتی خود صفتی که از صفتی دست آمد بر من چیده من صفتی که از صفتی خود صفتی که از صفتی | کسی که در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده |
|--|--|--|---|

کجاست

کجاست

کجاست



| | | | |
|---|---|---|---|
| کسی که در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده | کسی که در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده | کسی که در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده | کسی که در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده باز در راه چیده |
|---|---|---|---|

کجاست

کجاست

کجاست

کجاست

[illegible]

